

فردریش نیچه

فلسوفی است که کمر به نابودی ارزش های فراگیر و جهانی بسته بود.

نیچه کی است و چی میگوید.

اولین حرفی که با ذکر نام نیچه به ذهن میاید اینست که میگوید خدا مرده است اما در مورد این حرف او تعبیر های متفاوتی وجود دارد. عده یی تنهایی انسان را از این گفته او برداشت میکند و عده یی عقیده دارند که دست انسان به خون خدا الوده است و این قتل پیامد های گرانی دارد که نباید از آن گریخت. اما وجه مشترک این تعبیر اینست که خدا در نظر نیچه نقطه کانونی ارزش های جهانگیر بود که دوران آن بسر آمده و نیچه این را به زبان ادبی و روماننتیک بیان داشته است.

نیچه بین تمام فیلسوفان که در تاریخ میثناسیم یک وضع استثنایی دارد تحصیلات رسمی فلسفه ندارد ده سال در پوهنتون بازل درس داده بعدا کله اش به هم خورده و به کوه دشت زده و در عرصه فلسفه جولان داده و آثار فوق العاده را به ارمغان آورده است.

آرا درخشان فلسفه نیچه همان ارای استند که امروز انعکاس اش را در اندیشه فلسفی تحت عنوان پست مدرن به خصوص درحوضه فکری فرانسوی متفکران بزرگی را دنبال خود کشانیده است در مورد نیچه گفته ها و ایده های بسیار متفاوت تحریک برانگیز و متناقصی وجود دارد.

اندیشه او فکر و سبک گفتار او بسیار جنجالی است. یک فیلسوفی بنام کارت پرس کتابی نوشته و در آن تذکر داده که تمام نظریات حرف ها و فلسفه نیچه متناقض است و هیچ بنیاد ندارد.

در حالیکه فیلسوفی دیگری بنام مارتین هایدگر که به حیث بزرگترین فیلسوف قرن 19 شناخته شده است میگوید که اندازه استحکام بنیان اندیشه آرا نیچه به اندازه ارسطو است.

کانونی ترین اندیشه نیچه چی است ؟

نیچه در کتاب غروب بتها اندیشه نهایی خود را جمع و جور کرده نقطه اساسی فلسفه او حمله به متافزیک است و به متافزیک یونانی که سقراط افلاطون و ارسطو را مسول آن میدانند و حتی مسیحیت را ادامه فلسفه افلاطون می داند و میگوید که مسیحیت هماف فلسفه افلاطون است برای عوام و حمله یی را که به بنیان های میتافزیک کرده بسیار موثر بوده است.

در مورد اخلاق نیچه می گوید که میتافزیک اساس و بنیادش تفسیر اخلاق هستی است و از این جهت به افلاطون بسیار میتازد و میگوید بنیان هستی اخلاقی نیست در حقیقت به هستی یک معصومیت ذاتی قایل است و این بنیان اخلاقی مرتبط به ما انسانی و انسان مربوط میشود.

نیچه دنبال حقیقت زندگی بود و مشغله اصلی و ذهنی اش اخلاق است که دو پرسش اساسی را پاسخ میدهد .

یکی در مورد زندگی دلخواه و دوم وظیفه فرد نسبت به دیگری ؟

پاسخ و پرداختن نیچه به سوال اول است و اولویت دارد و پاسخ برای سوال دوم ارزش ثانوی دارد.

پاسخ نیچه به سوال اول اینست که ابر انسان کی است ؟ از چشم انداز سروران به زندگی باید نگاه کرد و شجاعت صداقت خلافت از مشخصه های ان ابر انسان میباشد که نیچه میگوید. اما کمبود اصلی در فلسفه اش به مناسبات انسانی است مثلا در فلسفه او بهره کشی از دیگری و سلطه داشتن بالای دیگری نه تنها مشکل دارد بلکه به فکر او در ذات زندگی است چیزی که در آن مثبت است و نمی شود که انکار کرد تاکیدش بر خلافت فرد است که بسیار موثر است.

نیچه نخست مرگ خدا را در متن ارماتگرایی ایده لیسم که توسط هگل و شیلنگ نهفته بود مطرح کرد و خرد را جنازه ی بیش ندانست .

برای هگل خرد نیروی فراطبیعی بود که خود به خود وجود دارد و دنیا را به سمت پیشرفت حرکت میدهد. اما عصیان نیچه راهی برای ابراز این حرف بود که هیچ قدرت فراطبیعی بر زندگی انسان تسلط ندارد با این حرف قالب نو برای معنی زندگی افرید و در ین قالب هر فرد به تنهای با پوچی هستی برخورد میکند.

پس خدا مرده و شما زورمندان دیگر نخواهید توانست به نام او نهاد های خود را سرپایه نگهدارید و این پیام سیاسی نیچه بود.

پس خدا مرده است و پلیدی انسان ها او را کشت و این موضوع بخش اعظم کتاب چنین گفت زردشت را تشکیل میدهد.

در دوران که بیسمارک رایش اول را در المان تشکیل داد و المان از نظر صنعتی و نظامی در اوج خود به سر میبرد ضرورت به جرقه‌یی بود که جنگ آغاز گردد پس یک منادی و فیلسوفی ضرورت بود که حقانیت جنگ را ثابت سازد این کار از دست مسیحیت ساخته نبود اما عقاید داروین این منظور را تامین کرد اندکی جرت لازم بود تا این کار انجام شود.

نیچه این جرات را داشت و منادی و مبلغ این فلسفه گردید.

جوانی :

در یک فامیل کشیش زندگی میکرد گرچه به مسیحیت تاخت اما تا زمانیکه دیوانه شد به آن عقیده داشت. او برخلاف دیگر اطفال شوخ نبود کودکان دیگر او را کشیش کوچک میخواند و دیگران او را عیسی در محراب و انجیل را با چنان رقت و سوز میخواند که اشک از چشمان جاری میشد در 18 سالگی عقیده را از دست داد و دنبال خدای جدید میگشت و او را درابر انسان یافت.

مغز زندگی او دین بود وقتی او را از دست داد زندگی برای اش بی مفهوم شد دنیا عیش و عشرت رفت اما خیلی زود پیشمان شد در همین اوان کتاب جهان همچو اراده و تصور شوپنهاور و آن را به دقت خواند خودش میگوید (گویی شوپنهاور شخصا به ما خطاب میکرد من هیجان و التهاب او را حس میکنم و او را در مقابل خود دیدم) رنگ تیره فلسفه شوپنهاور در تمام دوران زندگی در او حس میشد. او اولین کتاب اش شوپنهاور همچو آموزگار را نوشت او را از فلسفه تراژیدی شوپنهاور تنها دو تن نجات داده میتوانست یکی اسپینوزا و دیگری گوته عصیان او با محبت این دو می توانست تعادل را نگهدارد اما او هیچوقت نتوانست این تعادل را حفظ کند.

در 23 سالگی به عسکری دعوت شد اما نتوانست به نسبت مصدومیت انرا ادامه دهد به عوض اینکه عسکر شود درست مقابل آن یعنی زندگی درس و بحث را پیشه کرد. در 25 سالگی در بازل استاد پوهنتون در رشته ادبیات شد در همین هنگام به موسیقی علاقه مند شد و در مقابلش واگنر آمد. و او خواست واگنر را به مردم ذریعه یک کتاب معرفی کند برای نوشتن کتاب پوهنتون را رها کرد و به کوه ها آلب رفت.

نیچه و واگنر

اولین کتاب خود راتحت نام تولد تراژیدی از روح موسیقی نوشت درین کتاب از دو خداوند که الهام بخش هنر یونانی بوده سخن رانده که در آن خدای خوبی بالای خدای بدی پیروز میشود انهم از طریق هنر و آنرا به واگنر تحفه داد.

بعد از آن کتاب ملاحظه های نا به هنگام را نوشت و در آن به افلاطون و شوپنهاور حمله نمود در آن نوشت که حکومت ها از اینان میترسند تا این فلاسفه بد را ستایش میکنند.

بعدا مقالاتی در مورد (واگنر در بایروت) را نوشت که رول عمده در شهرت او داشت. دشمنی او با واگنر از زمانی شروع شد که واگنر اوپرای بنام پارزیفال مینوشت که در مورد ستایش مسیح، شفقت و عشق عارفانه و نجات دنیا بود او بدون اینکه با واگنر چیزی بگوید به کوه و دشت زد. در مقاله یی واگنر را ضعیف و ناتوان نامید و کسی که در مقابل صلیب زانو زد و گریست.

درینجا از هنر مایوس و سر خورد و رو به فلسفه آورد. فلسفه می توانست به او پناه هگامی ایجاد کند که هیچ جباری توانایی را به آن دسترسی نیست- درینجا قبل از اینکه داخل فلسفه شود روانشناس شد و در کتاب انسانی با بیرحمی یک جراح رقیق ترین احساسات را و گرامترین معتقدات را تجزیه کرد و در عکس العمل به ولتر بدنام انرا نوشت و به واگنر فرستاد واگنر در مقابل یک جلد از پارزیفال را برایش هدیه کرد.

بعد از نوشتن این کتاب سخت در بستر مریضی افتید که امیدی به زندگی اش نبود به خواهرش وصیت کرد که هنگام جنازه به کشیش اجازه ندهد که سخنان بیهوده و دروغ بگوید چون در آنوقت من رمق و توانایی دفاع از خود را ندارم. اما نه مرد و نجات یافت بعد از این واقع به زندگی. افتاب. خنده و موسیقی علاقه مند میشود بعد از آن کتاب سپیده دم و حکمت مسرت بخش را نوشت درینجا آهنگش و زبانش نرم تر گردید. درینجا نیچه عاشق شد. محبت می توانست غرور این فیلسوف را مثل آب یخ کند اما سولومه به او جواب منقی داد و با دوست او پاول ره ازدواج کرد. نیچه باز نا امیدانه فرار کرد و هر جا جملات قصار علیه زنان گفت و این گفته او بسیار مشهور است (وقتی نزد زنان می روید شلاق را فراموش نکنید) او بار دیگر فرا ر کرد به ایتالیا و از آنجا به ارتفاعات آلب رفت دیگر نه کدام زن را دوست داشت نه کدام مرد را در ارزوی این بود که قدمی فراتر نهد در سکوت ارتفاعات آلب بود که کتاب چنین بود زردشت به او الهام شد.

خودش میگوید :

به انتظار نشسته بودم اما نه به انتظار چیزی

فارغ از خیر و شر و از روشنی و تاریکی لذت میبرد.

فقط روز بود و دریا و ظهر بود و زمان بی انتها

در همین جا بود که یکی دو شد

و زردشت از کنار من گذشت.

بعد از همه ناامیدی ها حالا آموزگار نو پیدا کرده بود و او زردشت و بزرگترین اثر او به حساب می آید چنین گفت زردشت پاسخی عالی به پارزیفال واکتر بود اما آنوقت مصنف پارزیفال مرده بود.

این کتاب شاهکار است و از کتاب های مشهور قرن 19 است .

یک متفکر گفته است (بگذار از شاعران به یک لحن یاد نکنیم .شاید تا اکنون چیزی به این توانایی بی مانند بوجود نیامده باشد اگر جوهر و نیگی تمام ارواح با هم جمع شوند یک نغمه زردشت را نخواهد توانست نوشت)

آثار نیچه به استثنای زردشت مورد انتقاد است به دو دلیل نمیشود انرا انتقاد کرد یکی بسیار مغلق و پیچیده است و دوم ارزش خلل ناپذیر آن را از هر گونه حمله مصون میدارد.

من کسی را که بخواهد چیزی بزرگتر از خود بیافریند و سپس نابود شود دوست میدارم

چنین گفت زردشت

اباسین محبی